

آخرین پیروزی ریفنشتال

کارگردان جنجالی فیلمهای مستند هیتلر در نود و یک سالگی طی یک کتاب و یک فیلم حرفهای دلش را بازگو می‌کند.

در سال ۱۹۲۵ لنی ریفنشتال^۱ در مراسمی به طرف لوییز ترنکر^۲، ستاره فیلمهای کوهپیمایی آلمان رفت و گفت: «من در فیلم بعدی تو نقشی اجرا می‌کنم». ستاره شگفت‌زده آلمانی بعدها تعریف کرد که: «اولاً او یک رقاصه بود و ثانیاً کوهپیمایی بلد نبود.» ولی لنی با پافشاری گفت: «اگر تصمیم بگیرم از عهده انجامش برمی‌آیم.» به محض آن که کارگردان فیلمهای ترنکر، آرنولد فنک^۳ عکس او را دید، نقش اولی برای او در فیلم بعدی‌اش نوشت. لنی ۲۳ ساله بود.

در بیست سال گذشته، ریفنشتال در آبهای زیبای گوشه و کنار دنیا مشغول غواصی و تهیه فیلمی ویدئویی در اعماق آبهای اقیانوس بوده است، که امیدوار است سال دیگر آن را به اتمام برساند. به تازگی از یک مأموریت زیرآبی در جزایر مالدیو^۴ به خانه‌اش در مونیخ بازگشته بود. می‌گوید: «فیلمهای زیرآبی یا علمی هستند مانند فیلمهای ژاک کوستو^۵ و یا ترسناک مانند فیلمهای کوسه‌ای هالیوودی. ولی هیچ فیلمی شبیه آنچه ما در کار ساختن آن هستیم وجود ندارد.» آنگاه صدای آمرانه‌اش را پایین می‌آورد و می‌افزاید: «هیچگونه تفسیری نخواهد داشت.» بینندگان این فیلم به راهنمایی ریفنشتال در اعماق اقیانوس، همچون دانه توسط بئاتریس، با

بهبود زندگی به نظاره می‌نشینند. چه بسا جاذبه این فیلمساز خستگی‌ناپذیر و اصلاح‌نشدنی نیز آنان را شگفت‌زده کند. او نود و یک سال دارد.

چه کسی زندگی‌ای مانند ریفتشتال داشته است؟ فیلمهای چه کسی به درخشانی فیلمهای او بوده که در شرایطی این چنین پرابهام به دست آمده‌اند؟ و چه کسی برای یک بی‌تجربگی سیاسی به تبعیدی چنین طولانی و کینه‌توزانه محکوم شده بوده است؟

در دههٔ هزار و نهصد و سی قاپ دیکتاتورها را دزدید. استالین با ارسال نامه‌ای از فیلم «المپیا»ی او تمجید کرد. موسولینی از او خواست تا فیلمی مستند از مردابهای پونتین تهیه کند. و هیتلر حامی او در تهیه و تولید سه فیلم مستند دربارهٔ حزب خودش بود، به خصوص پیروزی اراده، که غرور و سربلندی نازیسم را توجیه کرد.

امروز می‌گوید: «هیتلر در زندگی من نقش چندان مهمی نداشت. من یک فیلم برای او ساختم، که شامل سه قسمت بود، و مطبوعات افسانه‌ای به گرد آن ساختند.» درست‌تر است بگوییم یک داستان هولناک از آن بیرون آوردند. نیم قرن پس از پایان فیلمبرداری آخرین فیلمش، ریفتشتال همچنان جنجالی‌ترین کارگردان جهان است؛ نام او به یادآورندهٔ هنرمندی مطرود و اخلاقیاتی سازشکارانه است. به همین سبب انتشار کتاب «لنی ریفتشتال: خاطرات» از انتشارات سنت‌مارتین و نیز به نمایش درآمدن فیلم مستند ری مولر^۶ با عنوان: زندگی وحشتناک فوق‌العاده لنی ریفتشتال (در فستیوال فیلم نیویورک) رخدادهای هنری حیاتی‌ای به حساب می‌آیند.

ریفتشتال در هفت فیلم پرماجرایی فنک نقش اجرا کرد، با پای برهنه کوهپیمایی کرد، بهمن‌ها را از سرگذراند، با نردبانهای لرزان و بدون استقامت از گسلهای عمیق عبور کرد و جلال و شکوه جبال آلپ را به نمایش گذاشت. در دو فیلم داستانی بلند معصومانه که با جذابیت تصویر شده بود نقش آفرینی کرد؛ به کارگردانی خودش: پرتو آبی (۱۹۳۲) و تیف لند (که در دورهٔ جنگ دوم فیلمبرداری شد ولی تا سال ۱۹۵۴ تکمیل نشد). در اوائل حکومت هیتلر او دو فیلم کوتاه در زمینهٔ فعالیتها و سران نازی تهیه کرد. اما فیلم‌های مستند بلند او هستند که حتی امروز هم باعث شهرت و بدنامی او می‌شوند. پیروزی اراده (۱۹۳۵)، سندی دربارهٔ ششمین گردهمایی کنگرهٔ حزب نازی در نورنبرگ، با شرکت آدولف هیتلر. و دو بخش المپیا (۱۹۳۸)، سندی از بازیهای المپیک برلین در سال ۱۹۳۶ با شرکت جسی اوئنز^۷، دوندهٔ سیاهپوست امریکایی.

جا دارد که به سبب همین فیلمها از ریفتشتال هم‌طراز با گرفتیت، آیزنشتاین و اورسن ولز و در مقام یکی از بزرگترین هنرمندان نوآور سینما نام برده شود. او آفرینندهٔ یک سبک خاص سینمایی است. پیروزی فیلمی خبری بود که به اسطوره‌ای رومانتیک ارتقا یافت. موضوع فیلم به

هیچ وجه تازگی نداشت: رژهٔ حکومت‌های خودکامه را می‌شد در همان زمان در مسکو و یا امروز در پکن دید. از حق نباید گذشت که هیتلر جذابیت‌های یک ستاره را داشت؛ و معماری آلبرت شپیر^۸ از چنان عظمتی برخوردار بود که با دکورهای بازبی برکلی^۹ شانه به شانه می‌سایید. لیکن حرکت ضرباهنگ فیلم از پرطمأنینه و باوقار به تب‌آلود و پرشتاب، مدیون تدوین استادانهٔ ریفتشتال است. او به شرح و حکایت نیاز نداشت تا به شما بگوید چه بیندیشید یا حس کنید؛ تصویرها و تدوین‌های او به حد کافی و سوسه‌انگیز بودند.

تمام گزارش‌های ورزشی تلویزیونی به فیلم المپیا مدیون هستند؛ در این فیلم برای نخستین بار تکنیک‌هایی از قبیل دوربین در بالون، در گودالها، روی ریل و در مسابقه با دوندگان، و زیر آب در حال فیلمبرداری از قهرمانان شیرجه در استخر المپیک استفاده شد. مهمتر از همه این‌که فیلم از قهرمانان شخصیت می‌آفریند: از درخشش اعتماد به نفس بر چهرهٔ اوئنز، تا خستگی دونده‌های ماراتون در حالی که با گام‌های دردناک به سوی استادیوم می‌دوند. به تعبیری، دستاورد ریفتشتال در پیروزی و المپیا مؤثرتر از کارگردانهای فیلم‌های داستانی است. اینها فیلمنامه‌ای در دست داشتند و او فقط کیلومترها فیلم خام (۴۰۰ کیلومتر برای المپیا) تا با برش و چسباندن، از آن هنر بیافریند. که از عهده‌اش برآمد، او بر تک‌تک «فریم» فیلم‌هایش کنترل داشت.

۲۷۴

آنچه را که نمی‌توانست کنترل کند افسانهٔ خودش بود. متهم شد به این‌که رفیقۀ هیتلر یا گوبلز بوده است؛ باد شولبرگ^{۱۰}، با خیانت در «ساتردی ایونینگ پست»^{۱۱} او را «دختر سکسی نازیها» نامید. پیروزی یک دهه پیش از افشاگریهای اردوگاه‌های آدم‌سوزی پخش شد، و آنرا پیش‌نمایش آشکار تربلینکا دیده‌اند. در مواقعی که مورخین چپ‌گرا سرگرم برهم‌زدن بساط سخنرانی‌های او نبودند، مشغول فحاشی به «جنون ناب» پیروزی و کشف نازیسم در بدن عضلانی تک‌تک ورزشکاران در المپیا و یا در پرتله‌های اشتهابرانگیز او از مردان قبایل نوبا بودند. در اواخر سالهای ۱۹۶۰ زمانی که به یکی از مؤسسات فرهنگی بنام امریکایی پیشنهاد مروری بر آثار ریفتشتال داده شد، مدیر بخش سینمایی پاسخ داده بود که اگر خود کارگردان را ببیند، «سینه‌هایش را خواهد برید».

کارگردانان مشهور بسیاری تحت حکومت‌های خودکامه و دیکتاتور فعالیت کرده‌اند؛ روبرتو روسولینی و لوچینو ویسکونتی در ایتالیای فاشیستی؛ داگلاس سیرک و جی. و. پایست^{۱۲} در رایش سوم؛ آیزنشتاین (ابتدا با سوودهی و سپس با فلاکت) برای استالین. کارگردانان امریکایی اغلب بدون هیچ تذکری از طرف دولت، فیلم‌هایی با تعصب نژادی می‌ساختند. تولد یک ملت گریفیت به طور گستاخانه‌ای ضد سیاه‌پوستی بود، و بسیاری از فیلم‌های محصول سالهای هزار و نهصد و سی و چهل با بی‌پروایی و وقاحت از شخصیت‌های قالبی و غلوآمیز قومی استفاده می‌کردند.

و لیکن شکوفایی جوانمرگ ریفرنشتال تحت حکومت هیتلر چنان طولانی و تیره بود که به قول خودش: «پنجاه سال است نتوانسته‌ام کاری که مشتاقانه مایل به انجامش بودم را انجام بدهم: یعنی فیلم بسازم.» فایت هارلن^{۱۳}، که فیلم منفور زوس یهودی^{۱۴} را در دوره نازیسم ساخت، در سال ۱۹۵۰ در آلمان مشغول ساختن فیلم بود. اما ریفرنشتال به دلیل بدشانسی و تحریم، با وجود آن که هرگز متهم به ضدیهودی بودن نشده بود، از زمان جنگ تاکنون یک فیلم را به پایان نرسانده است.

برای این کفاره دلایل گوناگونی وجود دارد. یکی از آنها این است که پیروزی فیلمی بیش از حد خوب، قابل و جذاب بود. دلیل دیگر این است که سبک کار تصویری او - قهرمانانه، احساس برانگیز، سرشار از ابهامات و اسطوره‌های طبیعت - هرگز باب نقد روز نبود. و سرانجام، دلیل آخر این که او یک زن بود، زنی زیبا و جذاب. و هنگامی که همراه با هیتلر دیده می‌شد، عکسشان در مطبوعات سراسر جهان در صفحه اول چاپ می‌شد، و تصویرشان برجا می‌ماند.

به حرفهای ریفرنشتال که گوش می‌دهی می‌بینی آنچه که مطرح بوده نه مردهای گذشته‌اش که مرد درون وجود خودش بوده است. می‌گوید: «من نحوه تفکر یک مرد و احساس یک زن را دارم. و خوشبختانه قدرت مدیریت فراوانی در وجودم هست. قادرم برآورد مالی انجام بدهم، فیلمبردارها را هدایت بکنم، و وسائل ساختن فیلم را آماده بکنم. لیکن نیاز به آفریننده بودن باعث حذف بسیاری چیزها شد. فقط در یک مسیر می‌بینم.» این حرف را که می‌زند دستهایش را کنار صورتش می‌گذارد درست شبیه یک «فریم» فیلم. دید او در درون آن فریم بسیار دقیق بود اما خارج از آن را تار می‌دید، جهان حقیقی را، که بسیاری از آلمانی‌ها می‌دیدند که اوضاع قمر در عقرب است. به فرض هم که چشمش را در مقابل بسیاری از چیزها بسته بوده باشد، او میان هنرمندان آلمان یا ژاپن و یا شوروی منحصر به فرد نبوده است.

چنانچه کتابش مسائلی را انکار می‌کند، در عوض همه چیز را به یاد می‌آورد - که اگر برای همیشه در معرض دید و داوری عموم قرار داشته باشید کمکتان می‌کند. کتاب با جزئیات ریز و دقیق (موسولینی به «کاروزو در لباس ارتشی» تشبیه می‌شود)، همچون فیلمهای صامت کهن الگوها و تمایلات خونخوارانه‌ای را آشکار می‌کند (گوبلز به پای او می‌افتد: «تو باید معشوقه من بشوی، من به تو احتیاج دارم - بی تو زندگی من تباه است»). این کتاب که تاریخ سیاسی-شخصی بسیار جذابی است می‌تواند به یک فیلم مسحورکننده تبدیل شود.

و شده است. فیلم مستند مولر سه ساعت پرکشش و سریع در محضر ماجراجویی در حد افراط سرسخت است. به قول مولر: «هیجان او چنان شدید است، که ای کاش اکثر فیلمسازان این

نسل از این خاصیت بهره مند می‌بودند.» برای دوربین‌های مولر، ریفرنشتال بارها و بارها مکان پیروزی‌ها و جدالهایش را بازدید کرده است، از زندگی‌اش دفاع کرده و با نخستین مردی که پس از شصت سال خواسته او را کارگردانی کند، به بحث و جدل پرداخته. مولر خاطر نشان می‌کند: «وقتی صحبت از هنر شیرجه و چیزهای مورد علاقه‌اش بود، شخصی جذاب، جالب توجه و فوق‌العاده بود. اما فراموش نکنیم که او هنوز بزرگ‌بانویی از سالهای هزار و نهصد و سی است، و عادت ندارد که با او مخالفت بشود. از روز دوم من مشغول پرسیدن پرسش‌های نیشدار بودم و او هم به بدن‌لرزه‌های بیمارگونه مبتلا می‌شد.»

جای تعجب نیست که ریفرنشتال حاضر نشده این زندگی وحشتناک فوق‌العاده را ببیند. خود او می‌گوید: «من اشک ریختم و آنها از من فیلمبرداری کردند، مولر خیلی ظالم بود.» ولی شاید این زنی که بهترین ساعات عمرش صرف تماشای فیلم شده بتواند سرانجام به دیدن این فیلم نیز بنشیند. فیلمی که سبک فیلمبرداری نرم و تدوین دقیق خود او را برای فیلمبرداری از موضوعی خیره‌کننده به کار گرفته است. فیلم می‌تواند آخرین اثر بزرگ لنی ریفرنشتال باشد.

ترجمه‌ای است از

Time

October 18, 1993

۲۷۶

شپوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشت‌ها

- | | |
|----------------------------|--------------------------------|
| 1. Leni Riefensthal- | 2. Luis Trenker. |
| 3. Arnold Fanck . | 4. Maldives. |
| 5. Jacques Cousteau. | 6. Ray Muller. |
| 7. Jesse Owens. | 8. Albert Speer. |
| 9. Busby Berkeley. | 10. Budd Schulberg. |
| 11. Saturday Evening Post. | 12. Douglas Sirk, G. W. Pabst. |
| 13. Veit Harlan. | 14. Jew Süss. |